اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم­الله الرحمن الرحيم

و الحمدلله ربّ العالمين و صلّی الله علی سيدنا رسول الله و آله الطيبين الطاهرين المعصومين و اللعنة الدائمه علی اعدائهم اجمعين، اللهم وفقنا و جميع المشتغلين و ارحمنا برحمة يا ارحمن الراحمين.

يکی از بحث­های که عرض کرديم در مناسبت بحث­هایي که راجع به راه اثبات متن هست بحثی است که به عنوان زياده الثقه مطرح شد يعنی اگر فرض کنيم روايتی باشد که يک ثقه نقل کرده ثقه ديگر هم نقل کرده و زيادی دارد، آيا اين زيادة الثقه مقبول هست يا نه؟ در همين کتاب کفايه خطيب چهار، پنج وجه، پنج شش وجه نوشته بود و معلوم شد که اين بحث بر اثر ارزشی که در روايات دارد و درست هم هست انصافاً بحثش شبيه بحث مدرج که اشاره کرديم و تقطيع بر اثر بحث ارزشی که دارد به کتب اصول مثل همين کتاب زرکشی که ايشان چهارده وجه برايش نقل کرده و اضافه بر او عده­ای تشقيق صور هم کردند که مثلاً ثقه­اش چطور باشد مثلاً آن زيادی چطور باشد با اصول ديگر بسازد الی آخره ديگر اين­ها بحث­ها متعارف است در عالم آخوندی و معلوم می­شود روی اين بحث خيلی کار کردند اصولاً به طور طبيعی غالباً بحث­هايي که راجع به حديث است غالباً از قبيل قضايای حقيقيه است يعنی اين حديث اين حديث بايد بررسی بشود بحث­های که در اصول آوردند از قبيل ببخشيد خارجيه است، اين­ها حقيقيه است يعنی اين بحث را به عنوان يک بحث کلی هم مطرح کردند نه اين­که مثلاً فلان حديث زيادی­اش چه کار کني، اگر فلان حديث و فلان حديث باشد، اين در محدوده حديث است اما وقتی در علم اصول آمد يعنی به عنوان قاعده عامه مطرح می­شود يعنی يک بحث کبروی است چون عرض کرديم اولاً توضيح داديم کراراً مراراً چون خيلی تأثير دارد بحث­های حديثی و شناخت حديث و سند حديث و اين قسمت­ها اين­ها در اجتهاد دخيل نبود تا ميانه­های قرن دوم، اصولاً در اجتهاد همان احکامی که در شريعت معروف بود تفريعات آن، قياس آن اين به اصطلاح متعارف بود، بعد از اين­که در ميانه قرن دوم يواش يواش مباحث سند و اين­ها آمد اين­ها دخيل در اجتهاد شد يعنی مسائل سند و عرض کرديم که اهل سنت غالباً فقهای بزرگشان حديث شناس هم هستند، چون يک رکن فقه حديث بود، يک رکن حديث هم شناخت سند و اسانيد و اين قسمت­ها بود يعنی يک تعبيری بود که اين تأثيرگذار بود لذا از وقتی که اين اجتهاد به اين معنی در بين ما هم اجتهاد اصطلاحاً همين است، در اول اجتهاد به معنای همان تفريع و فقه تفريعی و قياس و اين­ها بود و لذا در بين اصحاب ما در اول اجتهاد به شدت ممنوع بود اين­که آقای بروجردی فرمودند قياس و اجتهاد در آن زمان حتی شامل اخذ به اطلاق يا عموم هم می­شد اين مطلب ايشان درست است اصلاً صحيح است،

س: اين تعبير اجتهد رأی است

ج: بله آقا؟

س: اين­که هست که گفته اجتهد رأی

ج: بله، اجتهد رأيي را در مثل همين مثل عمر و اين­ها هم آوردند

س: کيف تصنع، اجتهد رأيي و لا عالو

ج: اين قصه­ای مال همان مردک يمن فرستادند پيغمبر ادعا کردند که کيف قال آخذ بکتاب الله فرمود اگر در کتاب الله نباشد، فرمود به قول رسول الله، اگر نباشد اجتهد رأی اين در همين مردکی که يمن رفته اسم خوبی دارد اسمش، بله اسمش

س: معاذ

ج: معاذ، معاذ ابن جبل، آثار آلزايمر در اين­جا، اين قصه مال معاذ ابن جبل است و بالاتفاق هم حديث ضعيف است، يعنی اين حديث اجتهد رأي حالا نمی­خواستيم وارد بحث بشويم بالاتفاق ضعيف است کسی درش بحث ندارد که اين حديث ضعيف است چون دارد عن جماعة عن اناس من اهل يمن، اصلاً اسم برده نشده که که هستند؟ که­ها بودند؟ مرسل است حديث و فکر می­کنم قبل از ارسال هم يک مشکل ديگر هم دارد يعنی فقط به ارسال نيست، اگر سندش را بياوريد حالا می­گويم هی شاخه به شاخه داريم می­رويم، حالا باشد يک سفر ديگر، علی ای به هر حال اين مشکل دارد اين حديث، با اين­که ذکر کردند خب خودشان هم گفتند ديگر ليکن بعدها يک وقت اين اجتهاد دربين اصحاب ما ممنوع بود اما اخذ الآن اجتهادی که ما الآن داريم عده­ای خب از اين اخباری­ها می­گويند اجتهاد در روايات ممنوع است و اين­ها اين مراد از اجتهاد آن يکی است يعنی تفريعات جاهايي که نص نيست جای ديگر قياس بگيرند، مثلاً استحساس بکنند اين­ها مراد بود اما اخذ به عموم نه، يک روايتی هست که خيلی معروف است مال عبدالله ابن بکير، می­خواهيد بياوريد آن روايت، قلت فی الرواية اذا کان بينهما زوج، فقال عبدالله ابن بکير لا فرق ان يکون بينهما زوج اما لا؟ قال أ فی هذا رواية قال لا؟ هذا رأی رأی فقال لا، لا نأخذ بالرأی چه است؟ تعبير ديگر هم دارد اضافه بر اين­، آن وقت اين بحث را در آوردند که عبدالله ابن بکير قائل به رأی و اجتهاد و اين­ها بوده، قياس بوده و اين­ها بوده ديگر آن مسأله چون خيلی لطيف است آن مسأله در باب طلاق است، هذا ما رزق الله من الرأی تعبير رأی،

س: همان اجتهاد آن دوره است

ج: نه اين آن نيست، اجتهاد زمان ماست،

س: اجتهاد زمان ما

ج: ما روايت يک کم مغلق است

س: بله

ج: اين احتياج به شرح دارد که من بنشينم يکی دو روز در يک روز، يکی دو روز زمينه روايت را چون اين در باب طلاق و طلاق عدی، و سه طلاقه کی می­شود؟ چطور اين يک مشکلاتی دارد اصلاً در همان قديمش مشکل دارد نه جديدش من بايد آن­ها را شرح بدهم در حقيقت حق با ابن بکير است اين عموم است من اثباتش کردم البته مرحوم آقای ابطحی در اين تاريخ آل زراره وارد بحث فقهی اين­جا شدند در ذيلش هذا مما رزقه الله من الرأی، ليکن نه خيلی موفق نبوده،

س: ارجاعش را بگويم کافی جلد شش صفحه هفتاد و هفت، چندتا نقل در کافی هست،

ج: از طريق واقفيه هم هست بفرماييد

س: يکش می­گويد فقال

ج: از اولش سند بخوانيد ديگر حالا خواندی همه­اش را بخوانيد

س: تاريخ آل زراره دارد آقای ابطحی

ج: تاريخ آل زراره

س: همان شرح نجاشی را هم بفرماييد

ج: نه نه تاريخ آل زراره چاپ کردند، جداگانه نديديد شما؟

س: نديدم

ج: عجيب است همان مال ابوغالب زراری را ايشان چاپ کردند البته بعد آقای جلالی رفيق ما، تحقيق قشنگی کرده، حروفش هم زيبا جايزه هم گرفته به عنوان کتابی، اما

س: بله آقای ابطحی هم قبلاً چاپ کرده

ج: دارم من هردو را داريم تاريخ آل زراره ابن اعين آقای ابطحی به اين اسم، آن وقت در آخرش که بحث عبدالله ابن بکير و اين­هاست و ايشان متهم به رأی است ايشان آورده سعی کرده يک تفسير فقهی هم بدهد، آن مطلب خيلی پيچيده­تر از اين است که ايشان نوشتند آن را اگر من بخواهيم همين الآن صحبت کنم دو سه جلسه بايد فقط بحث فقهی بکنم، سابقه­های فقهی را بررسی کنيم و حق با عبدالله ابن بکير است انصافاً اصحاب ما حمله کردند به عبدالله ابن بکير که ايشان قائل به رأی و قياس بوده، اين رأی در اين­جا همانی که آقای بروجردی تنبه فرمودند انصافاً مرحوم آقای بروجردی در اين قسمت­های تاريخ و زندگی کردن با تاريخ خيلی موفق بودند يعنی انصافاً در حد اين نبود که تاريخ را بخوانند کانما خودشان

س:

53: 7

صائب است

ج: نه اصلاً کانما خودشان دارند زندگی می­کنند باش اين خيلی مسأله مهمی است بله بياوريد حالا شما اين در حقيقت اخذ به عموم کرده به اطلاق کرده نه عموم اخذ به اطلاق کرده، و حق با عبدالله ابن بکير است مشکل ندارد، اما آن زمان اخذ به اطلاق را همان جور که آقای بروجردی تنبه رأی و اجتهاد می­دانستند می­گفتند بايد نصی بيايد، به عموم نمی­شود يا به اطلاق نمی­شد تمسک کرد، در حقيقت عبدالله ابن بکير هذا ما رزق الله خوب تعبيری هم کرده يعنی اخذ به عموم و اخذ به اطلاق اين اشکال ندارد چه اشکال دارد فرموده شامل بشود نمی­خواهد حالا درش بينهما نصی بيايد که اذا لم يکن زوج، احکام کلی ديگری دارد که شامل اين می­شود زوج باشد يا نباشد، حالا بخوان روايت را ديگر حالا

س: بعد چون گفتيد کلمه تصحيح بشود در قصه­ای معاذ عن رجال من اهل حمس يا عن رجال من اصحابه،

ج: عن اناس من اصحابه

س: او اناس من، اهل حمس من اصحاب، اين تعابير در همه سند­ها دارد همه­اش هم يک رجال

ج: اما من به نظرم من اناس، آن اولاً اناس اناس من اصحابه، يا من اهل اليمن من يمن خيال می­کردم، حمس

س: هم رجال داشت هم اناس

ج: من در ذهنم اناس بود الآن، چون خيلی مقيد به متن هستم در ذهنم اناس بود

س: آخر بعداً ارجاع داده بشود

ج: بله،

س: اين در کافی، در جلد شش، در چاپ چيز، من چاپ دارالحديث می­خوانم ولی در چاپ آقای غفاری جلد شش، ابواب طلاق باب مايهدم الطلاق و مالايهدم، روايت اول از معلی ابن خنيس عن ابی عبدالله آورده

ج: الی آخر نه ديگر چون بخواهيم شرح روايت بدهيم طول می­کشد اين بعدش از يک چيز است از واقفيه هم هست

س: مال دومی هم از معلی ابن خنيس عن ابی­عبدالله منتهی در ذيلش اضافه شده و کان ابن بکير و اصحابه يقولون هذا فاخبرنی عبدالله ابن مغيره قال قلت له من اين هذا قال قلت من قبل روايت رفاعه، اين روايت دوم است، روايت سوم اين شکلی می­شود عن رفاعه عن ابی عبدالله

ج: اين همان روايت رفاعه است ديگر

س: بله، آن وقت بعد تکه روايت نقل کرد بخوانم همه­اش را

ج: نه اين گفته عبدالله ابن مغيره بايد قبلش را ببينی که است ابراهيم ابن هاشم است که است قبلش؟

س: اين­جاست که بحث رأی شروع می­شود

ج: می­دانم بالاخره کلينی که از عبدالله ابن مغيره نقل نمی­کند

س: نه نه راوی آخر، اخير است حميد ابن زياد است

ج: می­گفتند واقفيه است در ذهنم بود خيلی فراموش نکردم حميد ابن زياد عن ابن سماعه، حسن ابن محمد ابن سماعه در ذهنم بود حديث از طريق واقفيه

س: آن­جا حميد ابن زياد عبيدالله ابن احمد است عن ابن ابی عمير روايت دوم، روايت سوم که همين بحث رأی هست همين که فرموديد، حميد ابن زياد عن ابن سماعه

ج: البته عبيدالله ابن احمد، ايشان عبيدالله ابن احمد نهيکی ضبط کلمه­اش ولو به صيغه مثل نُهيک نوشته می­شود نَهيکی بسيار مرد بزرگواری است از نسخ بسيار معروف کتاب ابن ابی عمير نسخه ايشان است که در قم هم آمده، گاهی هم عن نهيکی عن النهيکی يا عبيدالله ابن احمد ابن نهيک، اسمش نهيک هم هست حالا شايد هم اسم فارسی باشد نهيک علی ای حال ايشان از اجلاست، حميد ابن زياد از اين نسخه ابن ابی عمير نقل کرده نسخه نهيکی اصلاً اين نسخه در قم هم بوده غير از اين­که حالا اين­جا کلينی آورده اصولاً من عرض کردم روايات حميد ابن زياد در مصادر ما آنچه که در کلينی است منفردات ايشان است يعنی مرحوم صدوق از اين واقفی­ها نقل نکرده از ايشان و از ابن سماعه استاد ايشان مرحوم صدوق نقل نکرده کلينی به عراق آمده، عمده نجف کربلا، چون اين حميد ابن زياد که واقفی است اين آخرين شخصيت علمی واقفی­هاست ما بعد از ايشان ديگر نمی­شناسيم،

س:

50: 11

ج: سه صد و ده، وفاتش احتمال حرکت واقفی به عنوان يک حرکت علمی سه صد و ده از بين رفته اين هم تاريخ، من چون خيلی مقيد هستم به ضبط تاريخ ديگر بعد از اين ما نداريم، يک شخصيت علمی مثل حميد ابن زياد ايشان را می­گويند خواب ديد که در کربلا فوت می­کند لذا از کوفه منتقل شد به کربلا، نينوا همان­جا ماند تا فوت کرد، در خواب ديده بود که حرم سيدالشهداء می­آيد به نينوا و آن­جا فوت می­کند ايشان خيلی مشکل ندارد مشکل آن حسن ابن محمد ابن سماعه که بعد از ايشان است آن وقت آنچه که ما در کتب اربعه داريم الآن کتاب کافی است که مستقيم از حميد نقل می­کند صدوق ندارد، شيخ طوسی هم از کافی نقل می­کند هم خودش مستقلاً از حميد نقل می­کند و شيخ طوسی هم از کافی از حسن ابن محمد ابن سماعه نقل می­کند هم مستقيماً از حسن نقل می­کند حالا مال حميد برايم شبهه شد مال حسن يقينی است، از حسن، آن وقت حسن مشکلش اين است که نجاشی می­گويد کان يعاند فی الوقف، اين بعض دوستان ما در بحث صحبت کرديم گفتند خب چرا کلينی از ايشان نقل؟ اصطلاح يعاند کسانی بودند که بلا نسبت به حضرت رضا اهانت می­کردند، چون اين­ها دو طائفه بودند واقفه يکی می­گفتند موسی ابن جعفر زنده است ليکن حضرت رضا اشتباه می­کند، حضرت رضا مرد بزرگوار فقيه عالم جليل از اهل بيت ليکن اشتباه کرده می­گويد پدرم فوت کرده دقت کرديد يک عده­ای آن طرف حالا که من نمی­خواهم، لسانم لايتجرأ اهانت به حضرت رضا می­کردند، و طبعاً هم به حضرت جواد يعنی به ائمه بعد از موسی ابن جعفر اصطلاحاً به اين­ها می­گفتند معاند در وقف اين مشکل واقعاً هم من هم خيلی اين جوری می­شود وقتی اين عبارت را می­خوانم و بعد روايتش در کافی باشد يا در تهذيب؟ تهذيب اضافه بر کافی خودش هم آورده يعنی اضافه بر او، چون مرد فقيهی است مرد ملايي است ديگر خيلی مرد ملايي است خود حميد هم مرد ملايي است، بله آقا

س: در گفتارشان که ثقه بودند،

ج: ثقه بودند اما آدم يک جورش می­شود ديگر کسی بخواهد به امام رضا، يک کسی بخواهد به امام رضا اهانت کند، به يک مرجع اهانت بکند بدمان می­آيد حالا چه رسد به امام رضا،

س: تنها که امام رضا نبود

ج: بله به امام رضا بخواهد

س:

12: 14

ج: غرض انصافش ديگر مسأله امامت يک جور ديگری است بين شيعه ديگر فرق می­کند مثل راوی و فقيه و اينها نيست ديگر بخواهد به امام اهانت بکند آدم يک جورش می­شود انصافاً من که هر وقت يک نکته­ای را می­بينم يک جورم می­شود حالا اصحاب عمل هم بهش می­کنند اما انصافاً آدم يک جورش می­شود و يک مقداری رواياتی که ما الآن از ابن ابی عمير داريم از همين راه است، حميد از ابن سماعه عن ابن ابی عمير و غالباً هم نمی­گويد ابن ابی عمير می­گويد محمد ابن زياد، ديدم بعضی از آقايون که به قول خودشان رجال می­خواهند کار بکنند گفتند مجهول است، نه محمد ابن زياد در اين­جا ابن ابی عمير است نمی­دانم حالا چرا واقفيه اسم خودش را می­بردند، ابوعمير اسم پدرش است، کنيه پدرش است اسمش زياد است، اسم پدر ايشان زياد است اين روايت، آن وقت اين روايتی که می­گويد امام حسن پنج­تا زن طلاق داد منحصر از اين­جاست از کلينی از اين­جاست، حالا شاهد و اين من منشأ يک مقدار شذوذ آراء آقای خويي است چون آقای خويي اين را درست می­دانند دقت کرديد،

س: صحيحه می­داند

ج: صحيح می­داند اصحاب هم عمل نکردند چون ايشان گفته چون موثق است اين هم موثق است به اصطلاح موثق است يعنی معتبر می­داند روشن شد من حالا که يک صحبتی می­کنيم همه را گفت حل و ربط تاريخی­اش را هم بگويم، يک مقدار از شذوذ آراء آقای خويي مال اين است رواياتی است که از حميد ابن زياد از ابن سماعه آمده و يکی از روات مهم ابن ابی عمير هم فعلاً ايشان است يعنی فعلاً در آثار ما ايشان زياد دارد از ابن ابی عمير، همين­جا هم مثلی که ابن ابی عمير گفته؟ نيست؟

س: اصل آن حديث دوم ابن ابی عمير بود

ج: ليکن نهيکی، نهيکی از شيعه است اهل بغداد است شيعه است ايشان مشکل ندارد،

س: اين­جا به همين مقدار اکتفاء کرده که ابن بکير و اصحابش اين را گفتند از قبل روايت رفاعه بعد در روايت سوم سند انگار متفاوت می­شود می­رود به سماعه، حميد ابن زياد عن ابن سماعه عن محمد ابن زياد

ج: همين ابن ابی عمير

س: قبلی ابن ابی عمير بود چون ابن سماعه نبود اين­جا

ج: نهيکی که بود گفت ابن ابی عمير نمی­دانم چه است؟ حالا اين البته داريم که ابن سماعه است و ابن ابی عمير اما کم است، بيشترها می­ديديم حالا مثلاً يک رمزی بود بين واقفيه و غير، آخر گاهی اوقات می­دانيد يک مطلب غير طبيعی رمز می­شود شما نمی­دانيم مطلع هستيد در کربلا بعد از ظهور شيخ احمد احصای بعد مخصوصاً سيد کاظم رشتی، آن سيد کاظم جدا کرد آن وقت رمز شد بين شيخيه و غير شيخيه، غير شيخيه بالاتر از سيدالشهداء زيارت می­کردند، شيخيه پايين پا را زيارت می­کردند مقابل شهداء، هر کسی آن ور زيارت می­کرد از شيخيه بود، هر کسی اين ور، حتی در کتاب­های که آن زمان نوشته نوشته البالا سريه من البالا سريه اصلاً تعبير البالاسريه، آن يکی را نوشتند پشت سريه، البته شايد حالا شما تعجب بکنيد که حالا زيارت خودش مستحب است اين منشأ انشقاق فرقيه نمی­شود مذهبی نمی­شد اما اين شد در کربلا از سال هزار و دويست و چهل و يک که شيخ احمد فوت کرد تا هزار و دويست و پنجاه و نه که سيدکاظم رشتی فوت کرد، سيدکاظم خيلی شيخيه را جدا کرد اصل جدا شدن شيخيه از بقيه از زمان سيدکاظم بود، آدم ناصالحی هم هست انصافاً، سيدکاظم رشتی با شيخ احمد خيلی فرق دارد، شيخ احمد قابل قياس با ايشان نيست، بله

ج: ضبط هم می­شود حالا

س: علی محمد شاگرد سيدکاظم است

ج: علی محمد هم شاگردش است علی محمد،

س: علی محمد

ج: البته بين ماها معروف است سيدعلی محمد باب خدا رحمت کند آقای بجنوردی بزرگ رحمة الله عليه در خراسان اگر کسی می­گفت سيد می­گفتند اين بابويه، بين ما اين ور می­گفت ما بهش می­گفتيم ميرزا علی محمد باب، اصلاً علامت اين­که بابی و غير بابی به اين بود اگر کسی می­گفت سيدعلی محمد حالا معروف به سيدعلی محمد باب است ماها هم ديگر من از آن زمان در ذهنم بوده ديگر سيد بهش نمی­گوييم خدا رحمت کند آقای بجنوردی می­فرمود که اگر کسی می­گفت، می­گويم الآن که نشنيدم الآن که زياد می­نويسند سيدعلی محمد باب، ايشان می­فرمود ايشان نقل می­کند مثلاً مال حدود صد سالی قبل ايشان هزار و سه صد و سی به مشهد آمدند هزار و سه صد و چهل و سه بعد از سيزده سال هم از مشهد درآمدند ايشان از آن زمان مشهد نقل می­کنند، بله

س:

39: 18

ج: بله، می­گويد ايشان سيد نبود ايشان مدعی بود که سيد نبود علی محمد باب، ميرزا علی محمدباب می­گفت بی­خود بهش می­گفتند سيد،

س: مراجعه کردم در ذريعه يک از کتاب شيخيه به نام رسالة فی البداء بعد می­گويند که و يطعن علی البالاسريه فی رسالته کثيريه،

س: بالاسريه

ج: بالا سريه،

س: ريشه غير چيز مبالغه

ج: بالاسری­ها يعنی شيعه­های خودمان، نشنيديد اين اصطلاح را البالاسريه، نه حالا لطيفش به عربی رفتن است، نه عربی، البالاسريه و الپشت سريه،

س: خودش يک معماست،

س: آری ديگر

س: نه خب اين بالاسريه که

ج: بل پشت سريه اصلاً پشت چاپ می­کند با اين­که عربی پی ندارد و الپشت سريه، پشت

س: اين­جا پی را نمی­زند لذا احتمالاً

ج: آری، البالاسريه من می­خواستم اين اصطلاح را هم بگويم چون متن که اين مراد اين است يک چيزی مستحبی منشأ

س: چه فرموديد اسم کتاب را

س: بداء

س: بداء

ج: فيه طعن علی البالاسريه اين را از شيخيه­ها نوشته بر طعن بر متشرعه به قول معروف اين شيخيه حالا به هر حال اين حالا آيا واقعاً من هنوز هم نمی­دانم نديدم کسی متنبه شده باشد اين رمز بود که واقفی­ها به آن می­گفتند محمد ابن زياد، شيعه­ها می­گفتند ابن ابی عمير، حالا شما اين­جا نگاه کنيد آنی که شيعه است می­گويد ابن ابی عمير اينی که واقفی است می­گويد محمد ابن زياد، اين همان است ليکن يک عده­ای ديدم بعضی­ها اسم نمی­برم ديگر چاپ هم کردند گفتند و السند مجهول اين محمد ابن زياد را نشناختند اين ابن ابی عمير است بفرماييد آقا و اين مشکل هم روشن شد يک مقدار از مشکلات کسانی قائل به خبر ثقه هستند همين است چون اين دو نفر واقفی هستند مثل علامه عمل نمی­کنند، علامه رحمه الله به خبرموثق عمل نمی­کند، علامه صاحب مدارک ليکن چون آقای خويي به موثق، اصلاً به موثق در حقيقت عمل می­کند نکته­اش در سر عدالت و اين­ها نيست در سر وثاقت است لذا اين­ خبرها را ايشان عمل می­کردند و اين خبرها درش شذوذ دارد يعنی اصحاب ما بهش عمل نکردند بعضی­ها، ايشان هم عمل می­کنند خلافاً للمشهور البته اين را هم بايد قبول کرد خود مرحوم عبدالله ابن مغيره هم شرح دادم سابقاً ديگر حالا اين­جا حالش را نداريم بحث­های رجالی است ظاهراً يک نوع شذوذ دارد فکر می­کنم شبيه همين آقاي خويي زمان ماست، بسيار مرد بزرگوار جزو اصحاب اجماع است، به تعبير نجاشی ثقه ثقه، لايعدل به احد فی فقهه و رأيه، فوق العاده جليل القدر است ليکن شاذ است، نمی­دانم حالا چرا شاذ است آنش ديگر عنی حديث را قبول می­کند احاديث شاذه را هم قبول می­کند بفرماييد ديگر حالا حال شرح شذوذ حديث ايشان را نداريم بفرماييد،

س: محمد ابن زياد صفار عن رفاعه عن ابی­عبدالله عليه­السلام قال سئلت عن رجل قال

30: 21

امرأته حتی بانت و

32: 21

عدتها ثم تزوج زوجاً آخر فطلقها ايضا ثم تزوجها زوج الاول أ يهدم ذلک الطلاق الاول قال نعم، قال ابن سماعه و کان ابن بکير يقول المطلقه اذا طلقها زوجها ثم ترکها حتی تبين ثم تزوجها فانما يعدم علی طلاق مستأنف قال و ذکرها حسين ابن هاشم

ج: اين هم از واقفی­هاست، حسين ابن هاشم قال قلت له اين­جا اين من، البته اين روشن شد اين مراد اجمالاً اين يک شرحی دارد البته اين صدر و ذيلش يک کمی شرح می­خواهد اجمالش اين بود که اين در زمان امام صادق عده­ای اين حيله اين را به کار بردند مرحوم جد ما هم در وسيله دارد که ربما يصنع بعضهم اين جوری می­کردند يک کسی مثلاً يک خانمی می­گرفت فرض کنيم مثلاً متعة به مقدار مثلاً يک روز يا مثلاً پنج سال بعد اين را طلاق، مدت را می­بخشيد

س: تمام می­شد بله

ج: نه می­بخشيد بعد يک دومی می­گرفت دوم می­گرفت

س: زوجه

ج: بعد دوم می­گرفت به عنوان اين که بعد می­آمد باز خود اولی می­گرفت می­گفت که اين که آمد در وسط گرفت ديگر عده تمام شد، يهدم الطلاق، اين هدم می­کند در روايات ما آمده که نمی­شود، اين اگر خودش شخص اول دخول کرده باشد بايد عده را نگهدارد يعنی عده بايد بماند مجرد اين­که بعد از طلاق شد کافی نيست بعد از هبه مدت شد کافی نيست اين يهدم، امام می­فرمايد اذا بانت منه يهدم، يعنی اگر عده­اش گذشت، اگر زمان عده گذشت اشکال ندارد اما اگر زمان عده نگذشت نه، حالا اين يک شرحی دارد و اين متأسفانه اين آقای مرحوم جد ما تصادفاً در وسيله هم دارد و اين اصلاً در آن زمان ظاهراً بعضی از شيعيان در کوفه انجام می­دادند، اين چون ديگر شرح تاريخی و اين­ها که آيا مراد اين روايت اين است يا اين نيست؟ احتياج به توضيح دارد بفرماييد آقا،

س: در هر صورت بله بعد می­گويد قال ببخشيد قال و ذکره حسين ابن هاشم انه سئل

52: 23

عنها فاجابها بهذا الجواب فقال له سمعت فی هذا شيئاً فقال رواية رفاعه، فقال ان رفاعة روی اذا دخل بينهما زوج،

ج: رفاعه گفت بعد تزوج زوجاً آخر اين نکته

س: فقال زوج و غير زوج عندی سواء فقلت سمعت فی هذه شيئاً فقال لا، هذا مما رزق الله عز و جل من الرأی

ج: اين اخذ به اطلاق است

س: و قال ابن سماعه و ليس نأخذ بقول ابن بکير فان الرواية اذا کان بينهما زوج، اين نشان می­دهد که مذهب واقفيه هم دقيقاً اخذ به روايت بوده، آخر چون يک عبارتی هست خذوا ماروا و ذروا ما رأوا، اين­ها خيال می­کردند مثلاً واقفيه عمل به رأی می­کردند اين شاهد است که عمل به رأی نمی­کردند،

س: روايت است

ج: حتی اين­جا با اين­که اطلاق است قبول نکردند، ابن سماعه که فقيه­شان است می­گويد ليس نأخذ بهذا الرأی لانا نأخذ بماجاء فی الرواية لذا آن عبارت بايد يک معنايي برايش بشود، خذوا ما رووا ذروا ما رأوا بايد معنای ديگر بشود، چون آنها اهل رأی نبودند لذا گفتند مراد از رأوا يعنی مذهب واقفی، اين که خلاف ظاهر است مذهب واقفی که خلافی،

س: اين مذهبی است که بايد برود کنار،

ج: بايد برود آن که هيچ آن بحث ندارد، خذوا ما رأوا با آن، اين يک نکته فنی دارد، اين عبارتی که خيلی مشهور است احتياج به نکته فنی دارد اصولاً واقفيه قائل به رأی نبودند که امام بفرمايند به رأيشان عمل نکنيد، ليکن به روايت شان عمل بکنيد، اصلاً تصريح دارد که لسنا نأخذ بهذا اين ابن سماعه که بزرگ واقفي، خيلی خوب، بله آقا؟

 37: 25

طولانی دارد، خلاصه­ای

ج: طولانی دارد به قول ايشان،

س: خلاصه ندارد

ج: خلاصه ندارد اين يکی بی خلاصه است علی ای حال

س: در مباحث فهرستی انشاءالله

ج: مباحث فهرستی انشاءالله تعالی حواله به

س: بعد در حديث چهارم هم محمد ابن ابی عبدالله عن محمد ابن حکيم عن عبدالله ابن مغيره

ج: محمد ابن ابی عبدالله همينی است که به اصطلاح محمد ابن جعفر هم بهش می­گويند، احتمال هم دارد که اين­جا مرادش همين ابن بوته باشد که ليکن خلاف ظاهر است محمد ابن جعفر اسدی، ايشان از بنی اسد است و عربی صميم است ايشان از کوفه به عنوان نشر دعوت تشيع می­آيد به ری و لذا تقريباً محرمانه زندگی می­کرد محمد ابن جعفر اسدی يک نوع حالت محرمانه داشت آن وقت از قم يک عده­ای اينی که از قمی­ها مثلاً مشايخی، مثلاً طلبه­های عادی مثلاً بگوييم آمدند پيش ايشان از ايشان اخذ کردند ظاهراً نکته­اش اين بوده اين زيارت معروف جامعه را هم ايشان نقل می­کند، شيخ صدوق از دو سه نفر نقل می­کند که همه ظاهراً طلبه­های عادی هستند جزو مشايخ معروف نيستند، ظاهراً مشايخ معروف خيلی با اين تماس نداشتند، طلبه­های عادی آمدند ری از قم آمدند ری از ايشان اخذ حديث کردند، کلينی هم از ايشان نقل می­کند، که نشان می­دهد احتمالاً کلينی شايد در حال تستر و خفيه از ايشان نقل کرده ايشان اسمش محمد ابن ابی عبدالله است ليکن معروف­تر محمد ابن جعفر الاسدی جعفر کنيه­اش ابوعبدالله است اين محمد ابن ابوعبدالله و محمد ابن جعفر يکی است بفرماييد،

س: اين خلاصه باز دوباره همان داستانه اين دفعه بين عبدالله ابن مغيره و عبدالله ابن بکير سر اين­که توضيح می­دهد، چرا؟ اين چيزها، آخرش هم می­گويد که هذا ممارزق الله هذا ممارزق الله، اين رأی ندارد در اين روايت،

ج: خب بخوان سند را محمد ابن، معاويه ابن حکيم از

س: متن مانده

س: متن مانده

س: متنش طولانی است آخر

ج: نه سند بعد از معاويه ابن حکيم که است؟

س: عن عبدالله ابن مغيره قال سئلت عبدالله ابن بکير

ج: البته از نسخه معروف ابن مغيره نيست عبدالله نيست آن نسخه اول معروف­تر است مال مرحوم ابن ابی عمير معروف­تر است بعدش،

س: تمام شد ديگر

ج: اين تمام شد،

س: بله

ج: نه ديگر حديث در آن باب نيست،

س: نه ديگر حديث نيست اين حديث پنجم است

ج: علی ای به هر حال حالا خيلی وارد اين بحث چون الآن نمی­خواهيم آنچه که الآن به ذهن ما می­رسد اين است که اين مطلب ابتداءً در مباحث حديثی مطرح شد، احتمالاً شبيه قضيه خارجيه بوده مثلاً اين مورد اين مورد زيادی داشته چه کار بکنيم؟ اما بعدها چون مسأله تأثيرگذار بوده اين نشان می­دهد چقدر مسأله، اين که ما مطرح کرديم زياة الثقه شما اول خيال کرديد، مثل اين بحث جزئی است اين قدر تأثيرگذار بوده که رفته در اصول، چون عرض کرديم اصول عبارت از اين بود بعد از اين­که اين فقيه شکل گرفت در قرن نهم به اين معنی با حديث و اين­ها بعد در فکر افتادند که يک قواعد کلی راپيدا بکنند که در اکثر از مسأله تأثيرگذار باشد اين را اسمش را جدا کردند شد اصول فقه اصول اين جوری جدا شد، لذا اصول اصولاً بعد از فقه جدا شد، اصولاً بعد از فقه به اصطلاح که به اصطلاح اجتهادی زمان ما بعد از اين فقه نه اجتهادی زمان صحابه، اجتهادی زمان، بله در بحث قياس وقتی وارد شدند اجتهادی زمان صحابه هم مطرح شد، اصولاً ما عرض کرديم آنچه که در زمان صحابه در اصول مطرح شده اين­ها جزو منابع تشريع هستند، مصادر تشريع اند، مثلاً اجماع، اجماع جزء مصادر تشريع، مثل کتاب است، مثل سنت است قياس مثل کتاب است، مثل سنت است، اما آنچه که از قرن دوم نيمه­های دوم قرن دوم مطرح شد جزو ادله احکام هستند جزو امارات هستند، جزو حجج هستند اين دوتا با همديگر فرق، مثلاً در ميان شيعه اجماع جزو حجج است، در ميان اهل سنت، اجماع جزو مصادر است اين­ دوتا با همديگر خيلی فرق می­کنند در ادله شيعه اگر اجماعی شد کشف قول امام باش می­کنند، دقت کرديد، شأنش شأن طريقيت و دليليت است اما در ميان اهل سنت اجماع خودش مصدر است و لذا حکم الهی را با اجماع بر می­دارند اصلاً بحث سر همين بود، که اگر اجماع شد مثلاً فرض کنيد بحث اراضی خراجي وقتی عمر نظر آنها را جمع کرد آمد اعلام کرد، اين اصلاً اين­ها ذهن­شان اين بود که انسان در جنگ هرچه می­گيرد اين غنيمت است، حالا می­خواهد زمين باشد، می­خواهد گاو باشد می­خواهد طلا باشد، اين­ها آمدند گفتند صحابه که نه، اگر غير منقول باشد اين غنيمت نيست، اين را تقسيم نکنيم اگر زمين گرفتيم زمين را تقسيم نکنيم چه کارش بکنيم بگذاريم در بيت­المال، اجاره بدهيم پولش را به اصطلاح خراجی، خراج در لغت عرب درآمدزا، زمين­هايي درآمدزا اراضی خراجيه يعنی زمين­های درآمدزا اين را هم دليلش و لذا بحضی­ها مثل ابن حزم منکر هستند اراضی خراجيه را اين هم يک شرحی دارد خودش اراضی خراجيه اين­ها هم ايشان می­گويد نه، مثل بقيه چيزها غنائيم بايد تقسيم بشود، فرق نمی­کند، فرقی در اين جهت ندارد، می­گويند عمر هم وقتی مطرح کرد مثل طلحه يا زبير، سعد ابن ابی وقاص اين­ها می­گفتند تقسيم بشود، چون اين­ها شرکت کردند در جنگ گرفته بودند، سعد ابن ابی وقاص که فاتح عراق است زمين عراق هم تا حالا تا آن وقت در حجاز نظير نداشت از جنوب که وارد خليج می­شود تا بالای بغداد کلاً درخت بود بعد هم دوتا جوب پرآب، آن­جا اصلاً الآنش هم نمی­دانيد مطلع هستيد در کل سعودی نهر ندارند

س: بله

ج: سعودی دو برابر ايران است حجمش، سه مليون کيلومتر مربع است عراق کلاً به اندازه استان خراسان يک چيزی کوچک­تر است، خراسان سابق،

س: بله

ج: دوتا نهر پر آب نهصد و سی کيلومتر از شمال عراق تا جنوب همچون چيزی در حجاز نبود الآنش هم نيست، نه اين­که آن وقت نبود الآنش هم نيست چنين چيزی به اين ثروت و اين همه درخت اصلاً در آن­جا نبود، در سال هزار و نهصد و هفتاد و دو بود، هفتاد و سه ميلادی يک مجله­ای در کويت به نام العربی صادر می­شد ادعايش اين بود که ظاهراً علی ماببالی در تمام دنيا نمی­دانم هفتاد و سه، هفتاد و چهار، نه هشتاد و دو مليون درخت خرما وجود دارد، سی و هفت، سی و هشت مليونش در عراق است فقط، يعنی تقريباً نصف خرمايي دنيا الآن اين طور نيست نسبتاً بهم خورد بعد از جنگ، چون خيلی از نخلستان­ها سوخت ديگر بمب­باران و اين­ها از بين­شان برد، خيلی­ها را مردم ول کردند،

س: در

28: 32

قديم بود که عراق نصف خرمايي جهان را تأمين می­کند

ج: همين اين من آمار ديدم من آمار ديدم، نوشته بود هفتاد و هشت، آن وقت سی و چهار مثلاً، يک چيزی نصف نه، يک چيزی کمتر نصف يک چيزی کمتر از نصف نصف خرمايي دنيا در عراق بود خب اين­ها شما حجاز را در نظر بگيريد با اين عراق ابن حزم البته اين هم يک مشکلی است حتی از علمای ما هم، حتی از اين معاصرين اسم نمی­خواهم عده­ای که درباره زمين نوشتند نوشتند اراضی خراجيه ملک احدی نمی­شود بايد مثلاً بيت­المال باشد و اجاره داده بشود و اين­ها اين­ها ملتفت نيستند، الآن عراق دارند باشيم، چون ارض خراجيه معروف هم عراق است فقط اين هم باز يک مسأله ديگر چون عده­ای سعی کردند اهواز، عده­ای شام، شهرهای ديگر را هم که سر سبز بودند اين­ها را خراجيه قرار بدهند ليکن مسلم عراق است حالا آن اهواز و شام و اين قسمت­ها روشن نيست اما مسلم مسلم عراق است و الآن هم عراق اصلاً باش معامله ارض خراجيه نمی­کنند، همين الآنش هم نمی­کنند اولاً ماشاءالله اين همه الآن مراکز علمی درست کردند، مثل شهرک­های علمی اين اگر اصلاً درست باشد ارض خراجيه باشد قابل وقف نيست، اصلاً ملک نمی­شود ارض عراق، ارض عراق ملک نمی­شود،

س: آن وقت خراجيه منحصر به عراق است می­فرماييد

ج: الآن تقريباً در می­گويم چون اين­ها بحث­شان اين بود که بايد آن ارض به اصطلاح چيز باشد؟ اسمش چه است؟ مزروع باشد و آباد باشد، محيات باشد آن وقت عده­ای هم قيد کردند که بايد محيات بشری باشد مثلاً شمال ايران که جنگ­ها بود گرفتند جنگ را حساب نکردند مثل نخلستان که خود بشر درست کرده اين، و اين پر از، عده­ای هم چهارتا قرار دادند اما در بين ما متعارف بين ما عراق است فقط، اما هستند در ميان اهل سنت در به اصطلاح تقسيم بندی اراضی اهواز را هم قسمت خوزستان را هم جزو اراضی مفتوح عنوه، فعلاً معروفش عراق است مرحوم علامه هم که می­گويد سی و شش مليون جريب اين از همان معروف اهل سنت نقل کرده که شيخ انصاری هم دارد از بصره تا حدود تکريت سی و شش مليون جريب است اين اندازه گيری زمان خود عمر شد، خيلی عجيب است،

س: ارض سواد هم همين است؟

ج: همين است سواد هم همين است

س: سواد بله

ج: ارض سواد هم همين است و البته اين را ايشان نوشته و مثلاً می­گويند علما مخصوصاً اميرالمؤمنين نظرش اين بود که بايد اين طوری بشود، ليکن در کتاب اين را حالا چون ديگر الکلام يجر الکلام شده يک کمی به قول آقای حسن رضا خيلی خارج شديم در کتاب معجم البلدان نوشته اين زمان قباد شد اين کار، اين ابداع ايرانی­ها قبل از اسلام بود پدر أنوشيروان و سرش هم می­گويد اين بود که يک روز قباد از لشکر عقب افتاد رفت يک جايي ديد يک مثلاً باغی است خانمی است دارد نان می­پزد يک بچه­ای هم هست مشغول نان پختن می­شود بچه می­رود طرف يک درخت انار انار بچيند، آن زن ول می­کند می­آيد بچه را جدا می­کند، بعد که بچه جدا می­شود باز می­رود سر نان، باز بچه می­رود طرف درخت انار، هی می­آيد بچه را جدا می­کند هی می­رود طرف، اين خيلی ناراحت شد قباد که اين چرا اين جور؟ ازش پرسيد شما چرا اين کار را می­کنيد گفت الآن وقت انار است هنوز مأمورين دولت نيامدند ماليات را بگيرند و ما تا ماليات نگيرند در اموال تصرف نمی­کنيم اين بچه می­خواهد برود انار بچيند

س: کم می­شود

ج: کم می­شود خيلی عجيب است، بله آقا؟

س: اين حق دولت کم می­شود

ج: حق دولت حالا شما از آن ورش استفاده نکنيد، يک دفعه

7: 36

بدهيد بگوييد اجداد شما سابق اين جوری بودند ايرانی­ها آن وقت قباد خيلی ناراحت می­شود بر می­گردد روز بعد به دستگاه سطلنت و اين­ها مطرح را می­کند، وزراء را جمع می­کند، مأمورين جمع می­کند، چه کار کنيم؟ اين خيلی بد وضعی است اين­که من ديدم که خيلی وحشت­ناک بود نمی­گذاشت اين بچه، بچه هم هی می­رفت طرف انار اين می­رفت طرف به اصطلاح تنور باز بر می­گشت بچه را کنار می­زد بعد از فکر ايشان گفت بياييم يک کار بکنيم ماليات را به جايي که از انار بگيريم از زمين بگيريم

س: بله که ديگر کم و زياد نشود

ج: مثلاً برای هر متر اين قدر ماليات بگيريم جايي که انار کاشتند يا نخلستان ما به جايي که ماليات را از محصول بگيريم ماليات را از زمين بگيريم، لذا هم در فقه ما اين طور است ديگر خراج و مقاسمه خراج جايي است که ماليات از زمين است مقاسمه جايي است که ماليات از محصول است از گندم، از گندم گرفته می­شود اين در معجم البلدان نوشته ارض سواد از زمان قباد خودش به صورت خراجی بوده يعنی ماليات را آن وقت هم ماليات­ها را سه قسم زمين و اين­ها را تاريخ نوشتند ديگر، زمين پست­ترش هشت درهم بهترش ده درهم، بهترش دوازده درهم زمين­ها را اندازه گيری می­کردند کيفيت زمين را می­سنجيدند طبق او اجاره می­دادند به جايي که مثلاً بيايند از محصول بگيرند از خود زمين می­گرفتند و ادعا شده که اين­ها می­گويند در دنيای اسلام که اين کار عمر بود و به اشاره اميرالمؤمنين بود، اما در اين کتاب آورده که کار قباد پدر أنوشيروان بود و سرش هم اين بود که مردم راحت باشند در پراخت ماليات در فشار قرار نگيرند دقت فرموديد اين هم راجع به ارض سواد که نمی­خواستيم صحبت کنيم حالا علی­رضا هم چپ چپ نگاه می­کند که بله، حالا بله آقا؟

س: می­گويم

0: 38

ج: بله،

س: اطراد در استطراد

ج: بله اطراد در استطراد، رد شد ديگر از اطراد حالا به هر حال معلوم شد که اين بحث زيادی ثقه که من ديشب پريشب مطرح کردم يک بحث عادی نيست خيلی تطور پيدا کرد، بعد اقسام نوشتند اقسام ثقه نوشتند اقسام اين خبر، اقسام آن خبر، هی سعی کردند تفريعات بکنند، البته ما که به طور کلی نظرمان اين است که اين مسائل قضيه خارجيه است اصلاً حقيقيه نيست به هر حال سعی­ کردند به صورت مسأله حقيقيه در بياورند، يعنی بعد از قرن دوم بعد از سال­های صد و پنجاه، صد و هفتاد، صد و هشتاد سعی کردند اصول را جدا بکنند و اين مسأله را هم تدريجاً البته زمان خود خطيب که حالت اصولی ندارد اما بعدها اين را هم در اصول آرودند که اصولاً زيادی ثقه را قبول بکنيم؟ يا زيادی ثقه را قبول نکنيم يا تفصيل قائل بشويم؟ آن وقت ايشان خواندند ديشب، من نديده­ بودم قبلاً از زرکشی سيزده قول زرکشی نقل می­کند، يکی هم خودش چهارده قول، چهارده قول در اين مسأله قرار داده حالا اين بحث­های بود که آن­ها گفتند.

می­ماند بحث­هايي که ما بايد بگوييم باز برگرديم روی شيعه آيا زيادی ثقه را قبول بکنيم يا نکنيم؟ يا تفصيل دارد؟ عرض کرديم نکته بحث ابتداءً روشن بشود اولاً آيا اين بحث از قبيل قضايای حقيقيه است انصافاً خيلی بعيد است اصولاً من عرض کردم انصافاً تا آنجايي که من خودم مراجعه کردم، کم ديدم در باب خبر يک نفر مبانی­اش در تمام موارد حفظ شده باشد، مثلاً اين خبر را گفته ثقه آدم وقتی نگاه می­کند می­بيند روی مبانی خود ايشان ضعيف است، نمی­دانم چه شده؟ خبر چرا اين جوری است؟ مثلی که يک مقدارش اين جوری است که مثلاً يک مبانی دارد يک خبری بهش می­رسد که اين طبق مبانی ضعيف است حسی می­کند آدم، هی اين ور آن ور می­زند که درستش بکند از آن ور نمی­شود رفعش بکند، هی سکوت يا به عکس غرض اين­که من کم ديدم مرحوم صاحب حدائق اشکال می­کند به صاحب مدارک که ايشان به خبر موثق عمل نمی­کند اما در فلان باب به روايت ابن فضال عمل کرده اشکال می­کند راست اشکال، حالا من اشکال را توسعه می­دهم اصولاً کم ديدم که آقايان چه اخباری؟ چه اصولی؟ چه سنی؟ چه شيعه؟ مگر آنهايي که کاملاً محدود است مثل اسماعيلی­ها، اسماعيلی­ها فقط به دعائم عمل می­کنند به هيچی هم عمل نمی­کنند فقط اين­ها مبانی­شان واضح است چون مقدار عددش معين است کتاب هم معين است، هيچی کم و زياد ندارد به استثنای مثل اسماعيلی­ها انصافاً اکثر، آن طور که من تا حالا ديدم خود همين بخاری، از بعضی وقت­ها حالا مثلاً از عمران ابن حتان نقل می­کند، آن را هم گفتند البته از عمران ابن حتان که نقل می­کند مقرون است يعنی کامل نيست از او، ليکن به هر حال آوردن اسم عمران ابن حتان کسی که به اميرالمؤمنين آن طور می­گويد، راجع به عبدالرحمن ابن ملجم آن طور می­گويد شعر در

54: 40

دارد عبدالرحمن ابن ملجم ايشان می­گويد خب اين عادتاً نبايد نقل بکند مخصوصاً خوارج که به اتفاق مسلمان­ها کافراست ايشان از مروان ابن حکم نقل می­کند که مروان قاتل طلحه است اصلاً، اگر کسی با اصطلاح اين­ها به صحابه بد بگويد اين می­شود کافر، اين کشته صحابه را

س: اگر طبق مبانی بود اصلاً مستدرک صحيحين نيامد، وجود ندارد

ج: بله اصلاً اين چه جوری شده آدم متحير؟ نه واقعاً متحيريم، البته مستدرک روايتی هم دارد که روی مبانی خود بخاری يا مسلم نيست به هر حال اين واقعاً از مروان ابن حکم طريد رسول­الله، طريد ابی بکر، طريد عمر، آخر يک سابقه خوبی هم ندارد، از آن وقت هم در جنگ طلحه حتی يک عبارتی البته همه مصادر اهل سنت نياوردند در عده­اش من ديدم که بعد از اين­که تير زد به طلحه قال لابن عثمان، ابان ابن عثمان، قد کفيتک احد قتلة ابيک يکی از قاتل­های پدرت را کشتم، پس اين طلحه خودش قاتل عثمان است، حالا آمده به خون خواهی عثمان، يعنی واقعاً اميرالمؤمنين مظلوم، اصلاً قابل تصور نيست مظلوميت حضرت اين بهش بگويد قد کفر، اگر اين نقل درست باشد عرض کردم چون همه­جا نديدم من هم منصف هستم، قد کفيتک احد قتلة ابيک، آن وقت در اين فتح الباری که می­خواهد سعی می­کند جواب بدهد اين موارد را مثلاً جواب داده ببينيد دقت کنيد، می­گويد و قد روی عنهم يعنی از طلحه علی ابن حسين چون حضرت سجاد از طلحه نقل کرده پس قابل قبول است کارشان به کجا رسيده، حالا بله آقا؟

س: در مستدرک هستش مستدرک حاکم

ج: چه هستش؟

س: که روی مروان ابن حکم، طلحة ابن عبيدالله بسهم فشک ساقه بجنب و

46: 42

فالتفت مروان الی ابان ابن عثمان معه فقال لقد کفيتک احد قتلة ابيک

ج: اما فکر کنم ذهبی قبول نکند حاشيه­اش را نگاه،

س: اين قسمت حاشيه ندارد در اين چاپی که من دارم

ج: ننوشته نمی­شود بايد بنويسد

س: نه آن چاپی ظاهراً پنج شش

ج: بعدش چه نوشته صحح اسناد

س: نه اينجا نه

ج: خب نمی­شود، بايد يک چيزی بگويد اگر مسند اگر باشد بايد بگويد

س: بله اين­جا نگفته در حديث قبلی گفته

ج: غرض بايد بگويد حديث صحيح الاسناد است علی ای من نگاه کردم باز طلحه را همه­شان ندارد اين قد کفيتک احد قتلة ابيک، خيلی تعبير عجيبی است، اين آقا قاتل عثمان است آمده به خون­ خواهی عثمان با اميرالمؤمنين می­جنگد آخر خيلی خنده دار است واقعاً آدم تحير می­کند از اين، آن وقت باز برای تزکيه مروان اين روايت در يک جايي اهل سنت هست می­خواهي بياورش علی ابن حسين عن مرو، آن هم يک قصه عادی است که مروان گفت در کوچه می­رفتم اين طور شد نه اين­که روايتی باشد من اين را پی­گيری يعنی پی­گيری نکردم دقيقاً يک وقتی نگاه می­کردم اين روايتی هم نبود که حالا مثلاً به اين تمسک بکنيم که علی ابن الحسين يعنی کارش به اين­جا رسيده که بايد برای تأييد عمل بخاری از امام سجاد مايه بگذارد، روی عنه علی ابن الحسين اصلاً روايتش را ديدم،

س: در ذهبی اصلاً اين روايت را متعرض نشده، در آن تلخيصش محقق يک چاپ ديگر گفته گفته که اين­جا ذهبی در مورد اين روايت حرف نزده،

ج: نه خود، خود

س: خودش هيچی نگفته تهش،

ج: خيلی عجيب است،

س: روايت قبلی گفته، گفته صحيح علی شرط چيز؟

ج: مسلم

س: بله، اما دوتا قبل­ترش گفته، صحيح

ج: معلوم می­شود علی شرط نبوده خودش، حديث قبلی هم شايد سندش يکی، شايد ذهبی آنجا صحبت کرده،

س: نه عرض می­کنم ذهبی اين حديث روی آن صحبت نکرده، محقق هم گفته، گفته سکت عنه الذهبی فی التلخيص

ج: حديث قبلش چطور؟ به همين سند اگر باشد شايد آنجا

س: سند ديگر

ج: آن سند ديگر است خيلی خوب، علی ای حال آقا برگرديم به مطلب خودمان اين مسأله به اصطلاح که الآن می­خواهيم مطرح کنيم مسأله زيادی ثقه اين هست اين­که اين­ها آمدند تفاصيلی قائل شدند اين­ها هست و اين انصافاً من آنی که من ديدم تا حالا نمی­شود کنترل کرد احاديث زياد است بعضی­ها طرف گير می­کند دلش می­خواهد هر جور شده اين حديث را تصحيح کند يا هر جور شده اين حديث را رد کند، قابل قبول نبوده به يک نحوی از انحاء اين حديث را رد کند اگر خوف ايطال نبود بعض مواردش را هم مثال­هايش را می­زدم که سعی می­کند هر جور شده مثلاً درستش بکنند ولو آن راه بسيار راه ضعيفی است، حالا به هر حال اين هم راجع به اين قسمت آنی که از نظر فنی عرضش کردم قابل بحث است اين است آيا اين زيادی ثقه يک حکمی غير از اصل حجيت خبر دارد يا نه؟ اصلش اين است يعنی کسی که مبنی در حجيت خبر دارد، حالا يا وثاقت راوی يا عدالت راوی؟ يا اين­که مثلاً در کتب مشهوره باشد يا اين که اصحاب تلقاه بالقبول همه مبانی يا عدالت که اهل سنت قائل اند بالاخره هر کسی يک مبنی در حجيت، آيا برای آن زيادی مبنای ديگری می­خواهد يا همان مبنای عمومی؟ چون زيادی عرض کرديم انصاف قصه اگر ما باشيم همين طور که صاحب کتاب کفايه هم انتخاب کرد ظاهراً آنچه که در باب زيادی گفته می­شود مثل همانی است که در اصل خبر گفته می­شود نکته خاصی ندارد يک نکته­ای خاصی بخواهد چون نکته­ای که تصور می­شود مثلاً ثقه ديگر نقل کرده اين زيادی درش نيست خب نباشد، يا حالا اکتفاء کرده يا از قلم افتاده يا نکته­ای پيش آمده، همان نکته­ای که می­گويد بله اين قسم بندی نمی­خواهد اگر شواهد نشان بدهد که يک نسخه­ای اشکال پيدا کرده آ نسخه­ای که نقيصه دارد نقص دارد، افتادگی دارد مخصوصاً آقايون معتقد اند اصالت عدم زياده مقدم است بر اصالت النقيصه ولو قبولش نکردند مثلاً نکته­ای چيزی باشد و الا اگر ما باشيم و طبق قاعده همان دليلی که در باب اصل حجيت خبر هست در زيادی هم هست، حالا فرض کن مثلاً مسلک ما عدم حجيت تعبد اين را ما قبول نکرديم تعبد است، گفتيم بايد به شواهد برگرديم، همچنان­که در خبر به شواهد بر می­گرديم در اين زيادی هم به شواهد بر می­گرديم هيچ فرق نمی­کند، تجميع شواهد می­کنيم، اگر شواهد تأييد کرد قبول می­کنيم و الا فلا، پس يک نکته­ کلی اين است که آيا اين بحث کلی است؟ نه، انصافاً بحث کلی نمی­شود قبول کرد، نکته دوم آيا واقعاً در اين مورد در خصوص اين زيادی نکته خاصی پيدا می­شود؟ نه انصافاً البته ممکن است در بين اقوال علمای اهل سنت باشد نمی­خواهم بگويم نيست اما اين واقعاً از نظر علمی بله ممکن است کسی بگويد من اصل حجيت خبر را قبول می­کنم به خبر عدل، اما زيادی را قبول، اين ممکن است اين امکان دارد که من در زيادی اين حرف را نمی­زنم، چرا؟ چون اين خبر ديگر ثقه نقل کرده اين عبارت را ندارد پس می­توانم در اين توقف بکنم، اما اصلش را باز نمی­گويند نمی­گويد من اصل خبر واحد را قبول نمی­کنم اما زيادی را قبول می­کنم، عکسش نداريم آن طرفش معقول است اين عکسش نامعقول است ناموجود علی ای حال انصاف قصه اين است که همان دليلی که می­آيد در باب اصل حجيت، بعينه همان دليل می­آيد در باب زياده ديگر حالا وجوهی که در کتب اصول آمده و حتی، ما وجوه کتاب کفايه را هم نخوانديم ديگر وارد اين وجوه و تفصيلاتش نمی­شويم ليکن نکته اساسی اين است که در کتب ما، در کتب شيعه نحوه کار عوض شده يعنی آن جريان کار عوض است، خب اولاً در بين ما بايد اين نکته را در نظر بگيريم آيا زيادی در همان سند است؟ خوب دقت کنيد، آيا زيادی در همان مصدر است؟ يا در مصدر ديگر اين کلمه مصدر را هم توضيح بدهيم خدمت­تان، کلمه مصدر در اين­جا پيش ما اصطلاحاً اين جوری است، مثلاً يک روايتی در کتاب کافی باشد يک روايتی در کتاب تهذيب باشد سند يکی باشد ليکن در کتاب تهذيب يا کافی زيادی دارد، همين حديث حجب اين در کتاب کافی آمده ماحجب الله عن العباد در کتاب توحيد صدوق مصدر ديگر توحيد صدوق آمده ما حجب الله علمه اين­جا کلمه علمه را اضافه دارد اين اصطلاحاً زيادی ثقه است، زيادی ثقه اين است، و دوتا مصدر است اين قبول اين دوتا مصدر را ما قبول می­کنيم که دو مصدر است ليکن نکته اساسی­تر اين است که بايد باز اين دو مصدر مراجعه بشود که آيا سندش و مصدر اوليه­اش يکی است يا دوتاست؟ يعنی در پيش ما تعدد مصدر نمی­دانم روشن شد به تعدد کتاب نيست ممکن است کتاب يکی باشد ليکن مصدر دوتا باشد،

س: اگر مصدر اصلی يکی شد

ج: چرا؟ مثلاً همين حديثی که در باب نفساء خوانديم از کتاب کافی در باب واحد ايشان اين حديث را ابتداءً از کتاب حريز عن زراره عن ابی­عبدالله آورده فرض کنيد دو سطر است دو سطر اولش است بعد فان انقطع عن حده هم حدود پنج سطر هم بعد دارد در کتاب کافی بلافاصله در آخر باب باز نقل می­کند اما از کتاب ابن فضال آن از کتاب حريز بود، خوب دقت کرديد آن از کتاب حريز بود اين تعدد مصدر به اين معنی در بخاری نيست يعنی پيش ماست، از کتاب حريز بود اين از کتاب ابن فضال پدر است، آن حريز عن زراره عن ابی عبدالله بود اين­جا ابن فضال از ابن بکير عن زراره عن ابی عبدالله، آن دو سطر اول هم مثل هم بودند، اين چهار سطر اخيری زيادی است يعنی در کتاب روشن شد اين را هم ما تعدد مصدر نمی­دانم حالا شايد در اصطلاح علمی امروز که شما تحقيق کتاب هم می­کنيد تعدد مصدر نگيرند تعدد مصدر اين است که مثلاً يکی کافی باشد يکی تهذيب باشد، يکی کافی باشد يکی توحيد باشد، اينی که ما الآن حساب، من مخصوصاً می­خواستم،

س:

15: 51

ج: اين هم جزء تعدد مصدر است بين ما با اين­که آنجا حريز عن زراره عن ابی جعفر ابی عبدالله آن حديث مثلاً هفت سطر بود شش سطر بود باز ابن فضال عن عبدالله بکير عن ابی عبدالله دو سطر اول مثل هم هستند آن پنج سطر بعدی را ندارد اصلاً، اين را به اصطلاح اسمش را گذاشتند زيادی ثقه، ما شواهد را اقامه کرديم که اين ذيل مدرج است اصلاً از باب زيادی ثقه نيست، اولاً اين تعدد مصدر است اي رو مبانی ما تعدد مصدر است بعد هم شواهد خارجی اقامه کرديم که مرحوم زراره شاگردهای متعدد دارد عمر ابن اذينه دارد، حريز دارد، فرض کنيد عبدالله ابن بکير پسر برادرش دارد، جميل ابن دراج دارد اين­ها در حقيقت تعدد مصدر است به اين معنی از دو شاگرد زراره است از يک شاگردش دو سطر است همان دو سطر به اضافه مقدار ديگر از شاگرد ديگر ايشان است حالا اين­جا را زيادی ثقه بدانيم يا مدرج، ما کلام راوی گرفتيم فرق کرد اصلاً کلاً بحث فرق می­کند اين سنخ بحث را اهل سنت نکته روشن شد ما عرض کرديم يک نکته اساسی پيش ما اين است که مباحث حديث شناسی را روی مبانی شيعه روشن بکنيم همين حديث حجب را بخوانيد در کتاب آقای بروجردی آمده در جلد اول جامع الاحاديث ما حجب الله هم از کافی نقل می­کند هم از کتاب به اصطلاح

س: توحيد

ج: توحيد نقل می­کند

س: سند هم

ج: يک احاديث ديگر هم هست حالا می­خواهم توضيح آن قسمت را بدهم الآن به حسب ظاهر دو مصدر است آيا اين دو مصدر است يا يک مصدر است؟ روی مبانی ما،

س: يک مصدر می­شود

ج: دقت کرديد

س: بله

ج: روی مبانی ما از کافی بخوانيد

س: از کافی طبق جامع الاحاديث جلد يک صفحه 326 محمد ابن يحيي عن احمد ابن محمد ابن عيسی عن ابن فضال

ج: ابن فضال ابن فضال پدر است اين منابع ابن فضال يعنی از کتب ابن فضال، عرض کردم کراراً انصافاً ابن فضال پدر خيلی جليل القدر است پسر ايشان علميتش بيشتر است منابع بيشتر در اختيارش بوده، کتاب بيشتر در اختيارش بوده اما جلالت قدر پدر خيلی بيشتر است، و گفته شده بعداً برگشته فتحی نبوده، اما پسر تا آخر کان فتحياً دهره الی آخر عمره، همچون تعبيری تا آخر ايشان فتحی بود و آنچه که ما در قم بيشتر داريم ابن فضال پدر است نه ابن فضال پسر بفرماييد، و اين همين است که می­گويند حيوانات می­آمدند بهش انس پيدا می­کرد نماز می­خواند در صحری، حيوانات حتی دزدهای مثلاً سر قافله گيری تا می­آمدند ابن فضال مشغول است فرار می­کرد همه در، آنجا تعبير دارد که سعاليک، سعلک انسان بد بخت را می­گويند مراد اين دزدهای سر گردنه اين­*­­*ها می­آمدند تا ابن فضال مشغول نماز بود در می­رفتند اصلاً فرار می­کردند ابن فضال را تا می­ديدند اين خب عظمت روحی ايشان و حيوانات هم به ايشان انس، دور و بر ايشان می­ايستادند اين می­خواهم مقام روحی و عظمت ايشان را بگويم،

س: عن داود ابن فرقد عن ابی الحسن ذکريا ابن يحيي عن ابی عبدالله عليه السلام قال ماحجب الله عن العباد فهو موضوع عنهم،

ج: ببين ما حجب الله مال توحيد صدوق

س: اين­جا مال توحيد صدوق اين چيزی که در جامع الاحاديث چاپ شده اين يک خرده مشکل دارد چون آن­جا اين جوری نوشته که ماحجب الله علی العباد فهو موضوع عنهم، بعد داخل پرانتز نسخه بدل اين جوری کردند ما حجب الله علمه علی العباد

ج: اين را چند دفعه گفتيم همين جامع الاحاديث اشتباه نوشته

س: ظاهراً چون در چاپ

ج: نه اشتباه نوشته نه اين­که اين را ما اصلاً نه نه اصلاً علمه­ها را در پرانتز نوشته نسخه بدل، لذا هم بعض از اين آقايون اصولی ما اخيرها، اين آقايون اخيری ما نوشتند فی نسخة علم نه نسخه نيست، در خود توحيد علمه است، حالا چرا جامع الاحاديث اين کار را کرده نفهميديم، در کتاب کافی نيست و در جامع الاحاديث هم هست نسخه بدل هم نيست، دو مصدر اند، دو کتاب اند، نه دو مصدر بفرماييد،

س: البته در نسخه­ بدل­های کافی دارالحديث علی العباد را دارد

ج: آن علی بله، علم را ندارد علم را ندارد

س: بله من عرضم اين است که در توحيد چاپی که ما حجب الله علمه عن العباد است هيچ، در عرض شود اعتقادات شيخ صدوق هم و قال عليه­السلام ما حجب علمه عن العباد

ج: بله درست

س:

2: 56

ج: يعنی به عبارت اخری تأکيد دارد لذا يک بحثی دارند که آيا کافی مقدم است يا صدوق؟ می­گويند چون کافی اضبط است مقدم است، ما گفتيم نه صدوق تأکيد دارد روی اين کلمه، اين تأکيد نشان می­دهد می­خواهد بگويد بابا کافی نسخه­اش خراب بوده، نسخه دقت چون بعدش را با يک واسطه از شاگردهای کلينی نقل می­کند اين به عکس ولو کلينی ضابط است و اضبط است و دقيق است و به قول مرحوم نجاشی که درباره کسی نديدم گفته باشد اوثق الناس فی الحديث و اثبتهم فيه، درباره کلينی دارد ليکن خب بشر است ديگر اشتباه می­کند اينی که صدوق در اعتقادات هم علمه را آورده، ببينيد

س: علمه دارد

ج: در توحيد هم علمه را دارد اين اشاره به اين­که می­خواهد تأکيد بکند نسخه کلينی خلل دارد پيش آن است ديگر حالا نسخه مثلاً از دست آدم، قلم افتاده باشد مشکل ندارد که دقت می­فرماييد اين تأکيد است نه اين­که صدوق حواسش نبوده

س: اين جامع الاحاديث هم که طبيعتاً تحف العقول را ندارد ولی در تحف متنش تقريباً مطابق کافی است کل ما حجب الله عن العباد فموضوع عنهم حتی يعرفوا،

9: 57

صدرش اين است ماحجب الله عن العباد

ج: البته اين ذيلش هم حتی يعرفوا دارد يک زيادی هم دارد،

س: عرض کردم صدرش است آخر، ذيلش اين اضافه را دارد که در کافی است

ج: بعد ظاهراً ظاهراً و العلم عندالله حالا نمی­دانم چطور چاپ شده کلَما اگر باشد ظاهراً بايد به نحو منفصل باشد کلُما

س: چاپ کرد من هم کلُما عرض کردم

ج: من خيال کردم کلَما خواندی

س: بله کلُما

ج: اين اگر کلَما باشد يک جور معنی می­دهد کلُما باشد يک جور ديگر است يعنی منفصل کلما را جدا می­نويسند کل، ما اما اگر مبنی بر فتح باشد کلَما کلَما مبنی بر فتح است ما زائده است کلما از ادات قضيه شرطيه است، جمله شرطيه است جمله­ای، کلما کانت الشمس طالعه کان النهار اما کلُما يعنی کل، ما ما موصوله است کل الذی اين دوتا با همديگر خيلی فرق می­کنند اين اگر باشد فموضوع عنهم کلُما بايد باشد، کلُما حجب الله عن العباد

س: فهو موضوع عنهم حتی يعرفوا

ج: اما در کتاب

س: کافی اين

ج: نه در کتاب کافی فهو ندارد دارد فهو؟ ماحجب الله عن العباد

س: فهو موضوع

ج: فهو دارد،

س: نسخه بدل هم اين­جا فهو ندارد،

ج: چرا نسخه بدل آن وقت اين هم يک نکته ادبی ديگر حالا ما بايد همه اين­ها کار بشود تا جايي که ذهن ما می­کشد ببينيد در لغت عرب خبر درش فاء داخل نمی­شود به هيچ وجه مثلاً زيد فقائم، ضوابطش اين است اين­جا ما حجب الله مبتداست فهو جمله خبر است اين جمله خبريه فاء سرش داخل شده فاء سر خبر داخل نمی­شود ماحجب الله،

س: اين­جا فاصله هست به خاطر اين

ج: نه نه يک اصطلاحی دارند اگر مبتدا يک لفظی باشد که مفيد معناي شرطيت باشد فاء داخل می­شود چون در جزاء شرط واقع می­شود ان جائک زيد فاکرمه اين ببينيد اين جائک زيد فاکرمه مثل الذی دخل بيتی فله کذا، الذی ولو موصول است و اسم است، درست است دقت می­فرماييد

س: اين فله

ج: ليکن چون معنای شرط می­دهد يعنی کل، معنای شرط می­دهد فاء در جواب، در خبر و الا به حسب اعراب اين جور می­گوييم الذی مبتداء فاء که به اصطلاح فاء رابطه بشود اصطلاحاً فاء رابطه، فاء جزاء فاء رابطه می­گويند له، له خبر مقدم درهم هم مبتدای مؤخر جمله خبر الذی جمله، اين­جا بر خبر فاء داخل می­شود چون مبتداء معنای شرط می­دهد، ماحجب الله عن العباد اين معناي شرط را می­دهد يا کلُما حجب الله عن العباد فهو موضوع عنهم، پس معلوم شد که احتمالاً هم مرحوم صاحب تحف العقول از کتاب کافی گرفته البته چون دارد حتی يعرفوا دارد،

س: معلوم می­شود از جای ديگر بوده

ج: و اين باز ببينيد اين زيادی البته ايشان زيادی ثقه نيست اين زيادی تأثيرگذار است همين زيادی اين­جا می­دانيد چرا؟ چون الآن بحثی دارند که اين ماحجب الله عن العباد يعنی چه؟ گفتند ماحجب الله يعنی اين­که عقل بشر بهش نمی­رسد مسائل مال قيامت و درجات بهشت و سؤال نکير و منکر ديگر اگر ما به آن­ها اعتقاد پيدا نکنيم ما عقل­مان بهش نمی­رسد ادراک اشکال اما اين می­گويد حتی يعرفوا يعنی نمی­دانند اين حتی به قرينه حتی يعرفوا

س: برائت می­شود آن وقت

ج: آن وقت به درد برائت می­خورد ليکن مشکلش چه است؟ زيادی ثقه نيست، نه چون در کافی اين زيادی هست، بحثی که الآن هست که اين­که آيا مراد از حجب يعنی انسان جاهل باشد اين به درد برائت می­خورد،

س: يا عقلش نمی­رسد،

ج: يا مراد اصلاً انسان درکش نمی­کند، يک مطلبی است که محدوده درک بشری نيست يعنی خداوند متعال علمش را از انسان گرفته انسان ولذا نسخه­ای که دارد علمه باشد اين هم به درد باب برائت نمی­خورد ماحجب الله علمه يعنی آنچه که انسان علم بهش نمی­رسد يعنی اين سلب تکوينی است انسان امکان اطلاع بهش ندارد، ديگر انسان برداشته شد از آدم، چون انسان امکان اطلاع بهش ندارد، ليکن اين حد تا و لذا اين انصافاً نشان می­دهد که اين کتاب تحف العقول خيلی دقيق بوده اين علمه را انداخته زيرش حتی يعرفوا را اضافه کرده،

س: به درد مان بخورد

ج: ببين بحث متن چقدر دقيق است چقدر حساس است

س: در

43: 61

يعرّفهموه نوشته

س: تحف العقول

س: اين هم طوری نيست يعرفهموه

ج: يعرفهموه يعنی خدا،

س: خداوند

س: حتی يعرفهموه

ج: اين خدا نوشته يعنی مرادش خداست آن وقت تعريف الهی اگر مراد اين باشد که خدا به انسان قدرت بدهد اين از برائت نيست حتی يعرفوه طعنی به لسان وحی به لسان تشريع بيان بکند می­شود برائت،

س: برائت می­شود بله

ج: اين حتی يعرفوه که شما خوانديد چرا اين نسخه از تحف العقول است

س: شک دارم چون

ج: چون می­دانيد که ما نسخه­ای،

س:

15: 62

ج: نداريم از تحف العقول نسخه قديم نداريم قديم­ترين نسخه­ها به همان حدود هزار است اصلاً از آن نداريم،

س: بله همان چاپی

ج: اصلاً خود تحف العقول پيش ما نبوده اصلاً کلاً الآن نمی­توانيم اين را زيادی، می­خواهم بگويم اين نکات زيادی ثقه خيلی تأثيرگذار است،

س: بله

ج: به اين­که حديث در برائت بيايد يا در برائت نيايد، اصلا کلاً شاکله حديث را عوض می­کند لذا اين شايد آخر بحث می­خواهيم بگوييم واقعاً بحث متن يک بحث بسيار سنگينی است متن يعنی يک دريچه­ای به کل تاريخ به کل حقايق خارجی اين طور نيست، فرهنگ، تمدن، متن يک کار مهمی است يعنی کار اساسی است اينی که مثلاً باشد ذيل باشد يا نباشد؟ علمه باشد يا نباشد؟

س: کل استنباطها را عوض می­کند

ج: کل استنباط را عوض می­کند حالا سند مرحوم صدوق را هم بخوانيد، می­خواستم اين نکته را بگويم آيا اين­جا تعدد مصدر است يا نه؟ اين نکته بفرماييد،

س: از توحيد بخوانم

ج: فقط توحيد دارد ديگر جای ديگر ندارد صدوق

س: حدثنا احمد ابن محمد ابن يحيي العطار رضی الله عنه

ج: اين پسر محمد ابن يحيي است که عرض کردم توثيقی ندارد ليکن پدرش جزء اعاظم است به اصطلاح ما امروزی­ها آقازاده است، ايشان از آقازاده­های است که توثيق رسمی ندارد بفرماييد، احمد ابن محمد ابن يحيي

س: عن ابيه عن احمد ابن محمد ابن يحيي

ج: از اين­ا با کلينی يکی می­شود

س: تا آخير يکی می­شود عن ابن فضال داود ابن فرقد ابی الحسن ذکريا ابن يحيي عن ابی عبدالله

ج: روشن شد چه می­خواهم بگويم اين در تصورات ما تعدد مصدر نيست، در تحقيقاتی که شما الآن چاپ می­کنيد تعدد مصدر حسابش می­کند می­گوييد جاء فی مصدرين، کتاب کافی اين طور کتاب توحيد اين طور اما در تصورات ما اين تعدد مصدر نيست اين نسخه­ای کتاب ابن فضال که به قم آمده وضعش هم روشن است، احمد اشعری نقل کرده بسيار نسخه صحيح هم هست قابل اعتماد هم هست،

س: کلينی هم از همين می­گويد

ج: کلينی هم از همين نقل کرده مرحوم صدوق هم از همين نقل کرده، انما الکلام مرحوم صدوق از ميراث­های محمد ابن آن هم شاگرد کلينی است، شاگرد احمد اشعری است يعنی اين نکته فنی نمی­دانم امشب روشن شد، اين تعدد مصدر که ما الآن مطرح می­کنيم اين يک نکته بسيار ظريفی است الآن در کتاب کافی يک مصدر است اما آن­جا تعدد مصدر است، اين­جا دوتا مصدر است اما مصدر واحد ديگر خسته شديم آقا، صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.